

بسم الله الرحمن الرحيم

فقه الولایه ۱۴۰۰/۳/۶

ادله نقلی ولایت فقیه

روایات متعددی وجود دارد که اصحاب به آنها تمسک کرده‌اند. از بین مجموعه روایات، خبری که معروف به «مقبوله عمر بن حنظله» است بیشتر مطرح می‌باشد؛ و چنانکه «مشهوره ابی خدیجه» هم بسیار مطرح است و مورد توجه بزرگان ما بوده است یا روایتی [نبوی] که علماء را خلیفه الهی تلقی می‌کند مانند: «اللهم ارحم خلفائی» (من لایحضره الفقیه، ط دفتر انتشارات اسلامی، ج ۴، ص ۴۲۰). و این دست روایات کم نیست. ما روایات بسیاری داریم که مجموعه آنها این مطلب که فقیه جامع دارای ولایت است را اثبات می‌کند.

چند مورد از این روایات را مورد بررسی قرار می‌دهیم سنداً و دلالتاً که چه چیزی فراچنگ خواهد آمد.

بررسی روایات دال بر ولایت فقیه

مقبوله عمر بن حنظله

یکی از این روایات همان است که به مقبوله عمر بن حنظله معروف شده است و از جمله اخباری است که در ابواب مختلف می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد. یکی از ابوابی که به جدّ می‌توان از این خبر بهره گرفت همین باب «ولایت فقیه» در فقه الولایه و فقه ولایة الفقیه است. روایت را مرحوم کلینی در کافی آورده‌اند:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ [أَبِي الْخَطَّابِ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحَصِينِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقَضَاءِ أَيَحْلُ ذَٰلِكَ؟ قَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ، فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ، فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يُحْكَمُ لَهُ، فَإِنَّمَا يَأْخُذُهُ سَحْتًا وَ إِن كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ؛ لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ مَا أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ. قُلْتُ: فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟ قَالَ: يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا... فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكْمًا. فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا. فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُ عَلَيْنَا الرَّادُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ» (الكافي، ط دارالحديث، ج ۱، ص ۱۶۸)

می‌گویند به محضر مبارک حضرت صادق علیه السلام عرض کردم بین دو نفر از شیعیان نزاعی در یک مسئله مالی در می‌گیرد. این دو مرد شیعه تحاکم به سلطان یا قاضی می‌کنند. آیا این درست و جایز است که وقتی نزاعی بین دو شیعه در می‌گیرد برای رفع خصامه به حاکم یا قاضی غیر مشروع مراجعه کنند؟

«...قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ»

[حضرت] فرمودند اگر کسی به اینها مراجعه کند چه در یک مطلب حقی باشد یا در یک مسئله باطل، حق با او باشد یا اصلاً در یک ادعای باطلی مراجعه کند، مراجعه به باطل است. این رجوع به طاعت به حساب می‌آید. وقتی رجوع به طاعت به حساب آید قضاوت و رأی او حجت شرعی نیست.

«وَمَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْنًا»

اگر اینها چیزی را حکم کردند و بخواهد بر اساس حکم آنها [حق خود را] بگیرند این سُحت است، آلوده است، نجس و حرام است. نمی‌تواند مصرف کند زیرا مراجعه به طاعت است.

«وَأِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ» حتی اگر حق با او باشد ولو مال خودش است نمی‌تواند آن را بگیرد.

«لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ» این حجیت و ارزش ندارد. و قضاوت عادلانه مبنا و معیار است.

صورت امر این است مالی که او ادعا می‌کند چون مدعی است البینه للمدعی؛ کسی که ادعا می‌کند باید بینه اقامه کند تا حاکم یا قاضی حکم کند. با وجود اینکه فرایند را طی کرده و به نفع او قضاوت شده است و در مقام ثبوت این مال، برای او است و در مقام اثبات و در فرایند دادرسی به نفع او قضاوت شده است اما حق ندارد مال را بگیرد زیرا گرفتن مال به حکم طاعت سُحت است. مالیت و مالکیت یک امر اعتباری است و ادعان و اعتراف مشروع لازم دارد. این حاکم یا قاضی مشروع نیستند. خدای متعال امر فرموده که به طاعت کافر بشویم «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» (نساء. ۶۰) قرآن تصریح می‌کند که اراده کردند که تحاکم به طاعت کنند؛ بحث اخذ حق نیست؛ [متحاکمین] اراده کردند به طاعت مراجعه کنند و نفس مراجعه به طاعت حرام است. از طریق حرام نمی‌شود حلال به دست آورد.

«...قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُم مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حُكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»

عمر بن حنظله می‌گوید که پس این‌ها باید چه کار کنند؟ حضرت فرمودند این‌ها باید کسی را از شیعه پیدا کنند که حدیث ما را روایت می‌کند، در حلال و حرام ما صاحب نظر است و احکام ما را می‌داند، به حکمیت او رضا بدهند و هر آنچه او گفت بپذیرند. این جایز و حلال است. من او را بر شما حاکم قرار دادم.

«...فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ الرَّأْيِ عَلَيْنَا الرَّأْيُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ»

اگر چنین کسی حکم به حکم ما کرد، طبق مبنا و مکتب ما (اهل بیت علیهم السلام) حکم کرد و کسی نپذیرفت او حکم خدا را استخفاف کرده است زیرا او بر اساس حکم ما قضاوت کرده است؛ حکم الله است. اگر کسی از حکم چنین حاکمی سرباز زد او خیال نکند که نظر حاکم را رد کرده است [بلکه] حاکم، منصوب از قبل ما می‌باشد و حکم ما هم حکم الله است؛ پس بنابراین در حقیقت حکم خدا را رد کرده است و کسی که حکم خدا را رد کند در مقابل خدای متعال طغیان و عصیان کند.

بررسی روایت

طبق	روال	باید	در	دو	مقام	راجع	به	این	حدیث	بحث	کنیم:
۱-	مقام	سند	که	خیلی	راجع	به	آن	بحث	شده	است	
۲-	مقام	دلالت									

الف) بررسی سندی روایت

این روایت را دیگر بزرگان هم نقل کردند. شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در دو جای تهذیب با دو سند خود این روایت را آورده است؛ در سند مشابه در یکجا آورده و با سند دیگری در جای دیگری آورده است. در یک سند که به اسناد خودش از محمد بن یحیی عن محمد بن حسن شمون عن محمد بن عیسی و... در تهذیب جلد ۲ نقل کرده است و سند دیگری از اسناد خودش در مجلد ششم، از محمد بن علی بن محبوب از محمد بن عیسی این حدیث را نقل کرده است

به لحاظ سندی نکاتی وجود دارد که باید به آنها توجه شود؛ و احياناً نقاطی که ممکن است نقطه ضعف قلمداد شود. اینکه به «مقبوله» (نه مثلاً موثقه) عمر بن حنظله مشهور است به همین حیث خدشه‌هایی وجود دارد که در خصوص سند این روایات مطرح شده است. اولاً «روی محمد به یعقوب عن کلینی عن محمد بن یحیی عن محمد بن حسین عن محمد بن عیسی عن صفوان بن یحیی» «صفوان بن یحیی» از اصحاب اجماع است. ۷ یا ۱۰ نفر- یا بعضی بیشتر هم گفتند- از روات وجود دارد که به آنها اصحاب اجماع می‌گویند. اصحاب اجماع روایتی هستند که اجماع وجود دارد بر اینکه این بزرگان جز از ثقة نقل نمی‌کنند. «صفوان بن یحیی» جزء از ثقة نقل نمی‌کند؛ اگر روایتی را نقل کرد حتماً از ثقة نقل کرده و خبر موثق می‌شود. لذا می‌گویند وقتی یک سندی مثلاً به صفوان منتهی شود بعد از صفوان تا معصوم علیه السلام هر کسی باشد باید گفت آنها موثق هستند زیرا صفوان اصلاً از غیر ثقة نقل نمی‌کند.

در این سند صفوان بن یحیی واسطه است؛ «محمد بن عیسی از صفوان بن یحیی عن داود بن الحصین عن عمر بن حنظله». صفوان با واسطه از عمر بن حنظله نقل کرده است. چون «نقل» صفوان مقید است به اینکه فقط از ثقة نقل کند و صفوان نیز روات [امقابل خود را] می‌شناخته که با دو واسطه به معصوم علیه السلام نسبت داده شده معنای آن این است که ایشان این دو واسطه را موثق می‌انگاشته است.

«اصحاب اجماع» بودن؛ طریقی برای جبران ضعف سند روایات

اینکه مثلاً کشی یا شیخ یا دیگر رجالیون بزرگوار ما بگویند این ثقة است، عین است و... آیا این موثق انگاشتن صفوان از [طریق] اصحاب اجماع نمی‌تواند جبران ضعف سند کند؟ مبنای بعضی از آقایان این است که طرق مختلفی برای جبران سند داریم؛ به طور مثال «شهرت عملی و فتوایی» جابر سند است. آیا اینکه کسی از اصحاب اجماع که هرگز از غیر ثقة حدیث نقل نمی‌کند، از کسی حدیث نقل کرد این ارزش توثیق ندارد؟ این به معنای این نمی‌شود که داود و عمر بن حنظله هر دو موثق هستند؟ این یک نکته در تصحیح سند و توثیق روایتی است که خواهیم گفت بر آنها خدشه و اشکال وارد کرده‌اند.

مرحوم شیخ در العده صفحات ۳۸۶ و ۳۸۷ این تعبیر را راجع به صفوان دارد. می‌فرمایند «لا یروی الا عن ثقة» (العهده فی اصول الفقه، ج ۱، ص ۱۵۴) صفوان جز از ثقة نقل نمی‌کند. شیخ با نقل این فقره که «صفوان جز از ثقة نقل نمی‌کند» آیا ضمنی نمی‌خواهد بگوید که عمر بن حنظله هم ثقة است؟ شیخ این را بیان فرموده است. این یک نکته.

نکته دوم اینکه احدی از فقهای ما در طول تاریخ خدشه جدی بر عمل به این روایت وارد نکرده‌اند و همه این روایت را قبول کرده‌اند تا حدی که می‌گویند «مقبوله عمر بن حنظله»؛ و نیز اصحاب و بزرگان و سلف صالح تلقی به قبول کرده و پذیرفته‌اند. «اصحاب» آیا نمی‌تواند خدشه و شبهه

در سند را ترمیم کند؟ ما مثلاً چون بزرگان از قدما بر فرعی اجماع دارند ولو هیچ دلیلی اقامه نکرده‌اند و ما نیز هیچ دلیلی از کتاب و سنت و عقل سراغ نداریم اما اجماع بر آن فرع را می‌پذیریم. به چه کیفیتی مورد قبول قرار می‌گیرد؟ این یک فتوایی است که اجماع بر آن می‌باشد. می‌گوییم لعلّ روایتی در دسترس آنها بوده که به ما نرسیده است و به صرف این احتمال می‌گوییم این فرع فقهی را با این وجود که دلیل اقامه نشده و فقط اجماع کرده‌اند، اجماع طریق و حاکی از یک سنت است. لابد سنتی در اختیار آنها بوده است. خب این احتمال و فرض را کافی می‌دانیم برای اینکه یک دلیل (در مقام دلالت نه در مقام سند) درست شود و قهراً سند هم اثبات می‌شود که [در بین علماء] عمل به یک روایتی شده که آن روایت موثق بوده است. اینجا نیز وقتی می‌بینیم که همه به این روایت عمل کرده‌اند تبیین و توجیهی وجود داشته است؛ حالا ممکن است که این تبیین و توجیه و موجه‌سازی این روایت به دلایلی باشد که هم‌اکنون در حال بررسی هستیم. پس بنابراین نکته دوم این است که این [روایت] مقبوله است و این مقبوله بودن را می‌توانیم قرینه قلمداد کنیم و یک نوع شهادت بر وثاقت این حدیث بیانگریم.

نکته سومی که در ارزیابی سند این خبر قابل طرح است این است که نسبت به سه نفر از روات این حدیث پاره‌ای تشکیک و تردیدها وجود دارد:

- ۱- راجع به محمد بن عیسی: چون محمد بن عیسی در ترتیب سند قبل از صفوان بن یحیی می‌باشد اگر شخصیت محمد بن عیسی مخدوش باشد حتماً مسئله اینکه صفوان از اصحاب اجماع است را از کارایی می‌اندازد زیرا یک فردی که در خصوص او تردید وجود دارد یا لاقول توثیقی وجود ندارد از صفوان نقل کرده است؛ یعنی در حقیقت اشکال به «راوی» از صفوان مربوط می‌شود نه «روایت» صفوان از کسی؛ محمد بن عیسی از صفوان نقل کرده است. بله! صفوان از اصحاب اجماع است هیچ تردیدی نداریم صفوان از هر کسی نقل کند ما تسلیم هستیم اما اگر کسی از صفوان نقل کرد چون از صفوان نقل کرده است دلیل نمی‌شود که خبر موثق قلمداد شود.
- ۲- داود بن الحصین هم همین طور است.
- ۳- راجع به خود عمر بن حنظله هم بعضاً تشکیک‌هایی مطرح کرده‌اند.

صاحب تنقیح المقال در مورد محمد بن عیسی می‌گوید ۲ نظر راجع به او وجود دارد: ۱- ضعیف است و دلیل ضعف او هم گفته شده است. ۲- هیچ مشکلی ندارد و ثقه است و بعضی از رجالیون بزرگ مثل نجاشی گفته‌اند او ثقه است. بعضی‌ها گفته‌اند [محمد بن عیسی] ضعیف است از جمله شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در [کتاب] فهرست. تعبیر ایشان این است «محمد بن عیسی بن عبید الیقطنی ضعیف استثناء أبو جعفر ابن بابویه من رجال نواذر الحکمه و قال: لا أروى ما یختص بروایته» (فهرست کتب الشیعه و اصولهم و اسماء المصنفین و اصحاب الاصول. ط مکتبه المحقق الطباطبایی، ص ۴۰۲). این یک دلیل است. ۲- دلیل دوم که ضعیف است این است که گفته شده محمد بن عیسی از غلاء است.

بررسی اجمالی سلسله راویان حدیث عمر بن حنظله

۱- محمد بن عیسی

در تنقیح ذکر شده است که محمد بن عیسی آدم موفقی است و به گفته نجاشی ثقه است: «إنه جلیل فی أصحابنا ثقة عین کثیر الروایه حسن التصانیف» (تنقیح المقال فی علم الرجال ج ۳، ص ۱۶۸). در بین اصحاب ما مرد بزرگواری است؛ موثق است. کشتی اینگونه با شداد و غلاظ تأیید می‌کند. اینها خیلی خیلی تعابیر بلندی است و از امام هادی علیه السلام هم در محضر هم در غیاب ایشان روایت نقل می‌کند؛ یعنی هم از آن بزرگوار مکاتباتی دارد و مطالبی را اخذ و نقل کرده و هم حضوراً خدمت امام علیه السلام رسیده و مطالبی را نقل می‌کند. خب این تقویت و توثیق با تعابیر پر از عنوان‌ها و اوصاف شداد و غلاظ خیلی عجیب است.

فضل بن شاذان از اصحاب و از مردان بزرگ و از رجال حدیث بزرگ شیعه است که ایشان محمد بن عیسی را دوست می‌داشت، او را ثناء می‌گفت، مدح می‌کرد. این توثیقات روشن و بسیار صریح و قاطع توأم با تعابیر غلاظ و شداد یک طرف و از طرف دیگر اینکه مرحوم شیخ فرموده است که ایشان ضعیف است. چرا ضعیف است؟ چون جناب صدوق او را از رجال نواذر الحکمه استثنا فرموده است و اینکه قائلند او مذهب غلات را داشته است.

بررسی ضعف در عقائد به عنوان یکی از ادله جرح راوی حدیث

در مقام بررسی این نظر، درست است که جرح بر تعدیل مقدم است یعنی اگر راجع به یک فرد دو نظر جرح و توثیق وجود داشت و جرح مقدم است زیرا کسی که جرح می‌کند شاید مطلبی دیده، آنکه تعدیل می‌کند آن را ندیده است و نفی و سلب و طرد مقدم است اما آیا نمی‌توان بر مبنای جرح دقت کرد؟ اگر ما مبنای جرح را محل تأمل دانستیم و بگوییم جرح از حجیت و کارآیی ساقط است، آیا ممکن نیست؟ و همانطور که جرحی - حتی از لسان بزرگی - نقل شده بود [آیا حرف او] تمام است [و نیاز به بررسی جرح ایشان نیست و بدون هیچ دلیلی باید قبول کرد] یا می‌توانیم بررسی کنیم و بگوییم مبنای جرح این بزرگ نسبت به این راوی چیست؟ بررسی کنیم شاید مبنای او اشتباه بوده است. اگر آن مبنای را جواب دادیم جرح آن بزرگ هم بلاثر می‌شود. خب می‌توان گفت که این جرح احیاناً به جهاتی است اینکه مثلاً ما از شیخ [عبارتی] داشته باشیم که فرموده باشند ضعیف و بعد از شیخ صدوق نقل کرده باشد که ایشان از رجال نواذر الحکمه استثنا کرده است و احیاناً فرموده است که من «احتیاط» می‌کنم «لا أروی ما یختص بروایت» من روایتی را که فقط او نقل کرده باشد نقل نمی‌کنم؛ یعنی اعتماد نمی‌کنم. در واقع ذکر نشده همه روایات او را رد می‌کنم بلکه بیان داشته است که اگر فقط او نقل کرده باشد اعتماد نمی‌کنم. آیا این نمی‌تواند یک جهت دیگری داشته باشد؟ محمد بن عیسی - در آن بیانی که مرحوم شیخ صدوق دارد - از یونس نقل می‌کند. یونس بلاواسطه با محمد بن یحیی تماس نداشته است، نسلاً و سناً به لحاظ طبقه روات نمی‌توانسته مستقیماً با یونس ارتباط داشته باشد؛ شاید به این اعتبار که در خلال این سندی که نقل شده واسطه‌ای خورده و این روایت یک نوع مرسل است. و شاید خدشه ایشان به این اعتبار است که وقتی از یونس نقل می‌کند چگونه است سن ایشان نمی‌رسیده پس لابد قبل از ایشان بعضی از حلقات از روایان حذف شده لذا مرسل است. و به این معنا نیست که خود آقای محمد بن عیسی ضعیف است و موثق نیست بلکه ایشان فرموده‌اند آنهایی که فقط او نقل کرده باشد را اعتماد نمی‌کنم زیرا ایشان از یونس نقل کرده که یونس را درک نکرده است، نه اینکه محمد بن عیسی آدم موثقی نیست. شاید به این جهت است و لسان ایشان هم لسان احتیاطی است و قاطع نمی‌گوید ایشان موثق نیست؛ بلکه می‌گوید من اعتماد نمی‌کنم.

اما اینکه گفتند ایشان از غلات است ما راجع به بسیاری از روات بزرگ از اصحاب ائمه سلام الله علیهم این اتهام را شنیده‌ایم. راجع به عقاید شیعه نسبت به حضرات ائمه سلام الله علیهم اجمعین ادواری وجود دارد. در یک دوره‌هایی شرایط آنچنان بوده که حضرات ائمه علیهم السلام در جامعه مانند علمای آن جامعه زندگی می‌کردند و چندان شناخته نبودند، اسرار آنها در دسترس مردم نبود و در نتیجه اگر کسی با آنان مرتبط بود و از کرامات این بزرگان اطلاع داشت و آن را نقل می‌کرد [کسانی که شناخت نداشتند] می‌گفتند چه حرفی می‌زنی! اینها غلو است و فرد رمی به غلو می‌شد و کم له من نظیر. در تاریخ مانند ملاصدرا را تکفیر کردند، مثل محقق بزرگی مانند مرحوم آقا شیخ هادی تهرانی را تکفیر کردند و به شیخ هادی (شیخ هادی صاحب کتاب محجه منظور است نه شیخ هادی نجم آبادی که قابل اعتماد نیست) مکفر مشهور شد، در همین عصر ما نسبت به علامه طباطبایی چه حرفها که نزدند. اگر این مطالبی که راجع به مرحوم علامه طباطبایی که بعضاً گفته و نوشته‌اند به همین شکل بماند و پانصد سال دیگر همین مطالب دست نسل آن زمان بیفتد می‌گویند این علامه طباطبایی چنین و چنان بوده است. غلو به این سادگی‌ها نیست و لذا نمی‌توان به صرف بیان نسبت غلو اتهام را پذیرفت بلکه باید احراز شود؛ آیا غلو مربوط به اخلاق است یا احکام یا عقاید؟ غلو یک نقصی در عقاید است. اگر کسی در یک «امر عقیدتی» غالی است و در امری عقیدتی حدیث نقل می‌کند اینجا ممکن است گفته شود نمی‌توان در «مسائل عقیدتی» روایت او را قبول کرد؛ مثلاً فرضاً شخصی غالی راجع به مقام امام معصوم علیه السلام مطلبی نقل کند بگوییم چون او متهم

به غلو است شاید او در همان راستا این حدیث را راجع به امام علیه السلام نقل می‌کند. اما اگر راجع به توحید مطلب نقل کرد آیا باز هم می‌گوییم چون غالی است نباید توحید او را پذیرفت؟ ممکن است ارتباط نداشته باشد.

اگر حدیث و روایت عقیدتی و کلامی نقل کرد مسلماً نباید پذیرفت اما اگر روایت کلامی غیر مرتبط به غلو یا روایت اخلاقی یا احکامی و فقهی نقل کرد آیا به فرض اثبات غلوی راجع به شأن حضرات ائمه علیهم السلام، اگر گفت نماز صبح دو رکعت است هم نباید از او قبول کنیم؟ غلو مساوی و مساور با کذب و کذابیت و دروغگو بودن است؟ آیا اصولاً فساد عقیده هرجا و همیشه مساوی با فساد نقل است؟ آیا می‌توان زیر بار این رفت؟

لهمذا به نظر می‌رسد که این محل تأمل است و نمی‌توان به این سادگی چهره محمد بن عیسی را مخدوش کرد و اخبار او را کنار گذاشت و بعد قائل شد محمد بن عیسی از صفوان نقل کرده نه صفوان از محمد بن عیسی پس اصحاب اجماع بودن صفوان مشکل سند را حل نمی‌کند. ما راجع به خود محمد بن عیسی می‌توانیم این نکات را مطرح کنیم و بگوییم که بسا توجه به این نکات ما از قبل محمد بن عیسی خدش‌ای بر سند حدیث لازم نباشد و نباید وارد کنیم.

۲- داود بن حصین اسدی

نفر دومی که در سند محل بحث و تأمل قرار گرفته «داود بن حصین اسدی» است. باز در تنقیح شیخ در رجالش فرموده است داود بن حصین از اصحاب امام صادق علیه السلام است یا از اصحاب امام کاظم علیه السلام و او واقفی است؛ تا امام کاظم علیه السلام. ائمه علیهم السلام را قبول دارد و بعد از امام کاظم علیه السلام متوقف شده است. خب این یک اشکال است (البته واقفیه متعدد داریم یعنی یک عده بعد از امام سجاد علیه السلام واقفی شدند بعضی بعد از امام صادق علیه السلام واقفی شدند بعضی بعد از امام کاظم علیه السلام واقفی شدند همه اینها واقفیه به حساب می‌آیند. حالا او واقفی بعد از امام کاظم علیه السلام است).

نجاشی گفته است که داود بن حصین اسدی کوفی است، ثقه است و توثیق کرده است. پس راجع به داود نیز دو نظر وجود دارد. خب مثل همان مورد قبلی می‌گویند جرح بر تعدیل مقدم است و باید موافق و مطابق با جرح عمل کنیم؛ تعدیل اینجا بلاثر می‌شود پس ما در اینجا ایشان را نیز نمی‌توانیم بگوییم ثقه است؛ ولو نجاشی گفته ثقه است ولی نمی‌توانیم به توثیق نجاشی اعتماد کنیم چون ایشان تضعیف هم دارد.

می‌گوییم ملاک تضعیف برای یک فردی که با دو معصوم محصور است و از اصحاب آنها به حساب می‌آید و آن دو بزرگوار او را ردع و رد نکردند چیست؟ می‌گویید واقفی هستند. باز هم این حرف را می‌زنیم، آیا «وقف در امامت» سبب می‌شود که اگر یک مسئله شرعی را هم نقل کرد نپذیریم؟ مسئله شرعی که هیچ پیوندی با وقف او ندارد؛ مثلاً فرض کنید زیدیه از زید نقل کند. خب این ممکن است محل تأمل باشد؛ اما از امام صادق و امام کاظم علیهم السلام روایتی نقل کند که هم او قبول دارد هم ما و هیچ مبالغه‌ای هم در حق حضرات ندارد مثلاً می‌گوید من امام رضا علیه السلام را به امامت قبول ندارم و از امام رضا علیه السلام هم چیزی نقل نکنند. آیا این باعث می‌شود که نقل از امام کاظم علیه السلام هم باطل شود؟ آیا «وقف در یکی از ائمه علیهم السلام» روایات و نقل‌های او را نسبت به دیگر ائمه قبل می‌تواند از وثاقت بیاندازد؟

اولاً زمانی که مسئله‌ای کلامی باشد و پیوندی با عقاید داشته باشد نقل‌ها محل اعتماد نیست نه در مسئله احکامی به رغم اینکه عیب بزرگی است بالاخره انکار تداوم امامت است و این در جای خودش پذیرفته است و اشکال و عیب بزرگی است اما چه تاثیری بر وثاقت دارد؟ ما از عامه احادیث را قبول می‌کنیم؛ راویان عامی که از حضرات معصومین علیه السلام روایت نقل کرده‌اند و ما هم قبول کردیم و آن اخبار را موثق می‌دانیم. دلیل آن چیست؟ اصولاً آنها- به خلاف واقفیه که امامت نیمی از ائمه را اذعان دارند- به امامت هیچیک از ائمه قائل نیستند. حال کسی واقفی است و در امام کاظم علیه السلام متوقف شده است و ولایت امام رضا علیه السلام را قبول ندارد، خب انشاءالله خدا او را هدایت کند اما آیا

این بدتر از آن کسی است که نه تنها ولایت امام رضا علیه السلام را قبول ندارد بلکه ولایت امام کاظم علیه السلام را هم قبول ندارد، ولایت امام صادق علیه السلام را هم قبول ندارد، ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام را هم به نحوی که ما می‌گوییم قبول ندارد. آیا این بدتر از آن است؟ آیا صرف «واقفی بودن» کفایت می‌کند که بگوییم دیگر موثق نیست یا عدم وثاقت او را طور دیگری باید اثبات کنیم؟

لهذا «واقفی بودن» نمی‌تواند خدشه در وثاقت راوی وارد کند در نتیجه ما به داود بن الحصین فی الجملة اعتماد می‌کنیم و روایت او را می‌پذیریم.

۳- عمر بن حنظله

اما راجع به خود عمر بن حنظله مشکلی اساسی وجود دارد که توثیقی در کتب رجالی نیامده است، کسی بر وثاقت او تنصیب نکرده است، اصلاً چیزی ذکر نشده است که آدم خوبی بوده یا بد. این یک مشکل است. در اینکه ایشان از صحابه حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است تردیدی نیست و روایات فراوانی هم نقل کرده است و کسی تضعیف و جرح نکرده و کسی هم توثیق و تعدیل نکرده است اما سه نکته اساسی راجع به ایشان وجود دارد:

۱- مرحوم کلینی در کافی در باب وقت الصلاة از علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی (همان محمد بن عیسی که محل بحث ما بود) عن یونس (که گفتیم محل تأمل شده است) عن یزید بن خلیفه (که البته موثق نیست) روایت می‌کند «قال قلت لابی عبدالله (علیه السلام) إِنَّ عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ أَتَانَا عَنْكَ بِوَقْتٍ» به امام صادق علیه السلام عرض کردم که عمر بن حنظله راجع به وقت نماز مطلبی را برای ما آورده است ایشان نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام بلافاصله فرمودند «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِذَا لَا يَكْذِبُ عَلَيْنَا» او به ما دروغ نمی‌بندد پس حرف او درست است و اعتماد کنید.

خب این یک مطلب است که اگر این عبارت اثبات شود «إِذَا لَا يَكْذِبُ عَلَيْنَا»، یعنی معصوم علیه السلام او را توثیق کرده است؛ آلا اینکه اشکالاتی که راجع به محمد عیسی مطرح بود- که به جای خود پاسخ دادیم- راجع به یزید بن خلیفه اشکال وجود دارد که او ضعیف است و سند روایت زیر سوال می‌رود و مشکل ایجاد می‌کند و به صرف این مطلب چندان نمی‌توان اعتماد کرد ولو اینکه ناقل (یزید بن خلیفه نسبت به این نقلش) در مظان اتهام نیست که مثلاً چرا این نقل تأییدی را از عمر بن حنظله می‌کند. ولی به هر حال این خدشه به خاطر وجود یزید بن خلیفه می‌تواند بر این سند وارد بشود. باز جناب شیخ در تهذیب یک روایتی را نقل می‌کند و می‌فرماید «عن الحسين بن سعيد عن فضالة عن أبان عن إسماعيل الجعفی عن عمر بن حنظلة قال: قلت لابی عبدالله (ع) القنوت يوم الجمعة» سوال کردند قنوت روز جمعه چگونه است «فقال: انت رسولی اليهم فی هذا إذا صليتم فی جماعة». خود عمر بن حنظله نقل می‌کند که در محضر امام صادق علیه السلام بودم از قنوت يوم الجمعة پرسیدم. ایشان فرمودند «فقال: انت رسولی اليهم فی هذا إذا صليتم فی جماعة» تو فرستاده من به کسانی هستی که این سوال را مطرح می‌کنند. یعنی چه؟ یعنی امام علیه السلام ایشان را به عنوان فرستاده خود پذیرفته و فرموده که برو این مطلب را بگو و فرستاده من هستی! راجع به آن مورد اول که گفتیم «...یزید بن خلیفه در سند محل تأمل است» اشکال که گفته‌اند ضعیف است. علت ضعف این است که واقفی است. ما نیز بحث کردیم فساد عقیده در روایاتی که درگیر با انتصاب نیست موجب تضعیف نمی‌شود و وثاقت را مخدوش نمی‌سازد؛ این هم مطلبی نیست که مربوط به عقاید باشد؛ نمی‌توان روایات واقفیه را به جرم واقفی بودن از حیز انتفاع انداخت و «واقفی بودن» برای خدشه در وثاقت کفایت نمی‌کند. بنابراین یزید بن خلیفه از امام صادق علیه السلام درباره شخصیت عمر بن حنظله نقل می‌کند که فرموده باشند «إِذَا لَا يَكْذِبُ عَلَيْنَا» او به ما دروغ نمی‌بندد. امام صادق علیه السلام در اینجا عمر بن حنظله را توثیق فرموده‌اند و بر سند هم این اشکال وارد نیست و وثاقت سند اشکال ندارد. یزید بن خلیفه به خاطر واقفی بودن وثاقت او اشکالی وارد نمی‌کند.

بنابراین به نحوی دلالت بر توثیق عمر بن حنظله از سوی امام صادق علیه السلام احیا می‌شود و این خیلی خوب است. آیا اگر بتوانیم اثبات کنیم امام صادق علیه السلام کسی را توثیق کرده‌اند کمتر از آن است که اثبات کنیم شیخ طوسی یا نجاشی یا دیگران کسی را توثیق کردند؟ آیا امام صادق علیه السلام یکی از اصحاب خود را به نام عمر بن حنظله توثیق کنند اطمینان‌آورتر است یا نجاشی بعد از زمان طولانی که بعد از عهد معصومین علیهم السلام و تابعین و خیلی از روایتی که آنها را توثیق می‌کنند فاصله دارند؟ چطور ممکن است؟ پس چرا می‌گوییم عمر بن حنظله موثق نیست و روایت او مقبوله است نه موثقه؛ در صورتی که باید گفت صحیحه است.

۲- نکته دوم اینکه عمر بن حنظله نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام به من فرمود «انت رسولی الیهیم فی هذا» تو در این مسئله فرستاده من هستی! خب این دلالت بر وثاقت دارد ولی [بعض علما] گفته‌اند [عمر بن حنظله] از خودش نقل می‌کند و خود را توثیق می‌کند. آیا این توثیق نسبت به خودش نافذ است؟ نمی‌تواند نافذ باشد.

در نتیجه اگر نقل یزید بن خلیفه را در توثیق بپذیریم مشکل وثاقت عمر بن حنظله حل می‌شود و بعد نقل خودش از امام که نشان از تأیید و توثیق امام می‌کند. اگر وثاقت او را بپذیریم، آن نقل وثاقتش را تحکیم می‌کند؛ مثلاً فرض کنید کسی مورد اعتماد، تصدیق و توثیق رهبر معظم انقلاب است بعد او بگوید من خدمت آقا بودم ایشان خیلی نسبت به بنده اظهار لطف فرمودند و چنین مطلبی را راجع به من گفتند. آیا می‌توان گفت تو دروغ می‌گویی؟ وقتی اصل وثاقت را اثبات کردیم و مطلبی راجع به خودش هم نقل کرد این پذیرفته است و لااقل وثاقت او را تقویت می‌کند که امام علیه السلام اینقدر اعتماد داشته که فرموده تو فرستاده من هستی و به سمت آنها برو.

۳- نکته دیگری که می‌توان راجع به عمر بن حنظله مطرح کرد این است که عمر بن حنظله جزء روات کثیر الروایه است. روایات فراوانی از امام صادق علیه السلام نقل کرده و احدی در خصوص منقولات او خدشه نکرده است. اگر کسی نسبت به وثاقتی [که شخص عمر بن حنظله نسبت به] خودش [داشته، شبهه کند و اینکه] چیزی راجع به او [در کتب رجالی] ذکر نشده و چون ما توثیق و تأییدی نداریم پس نمی‌توانیم اعتماد کنیم، [در جواب شبهه می‌گوییم] اما روایاتی که نقل کرده است روایات عجیب و غریب نیست و همه روایات او قابل اعتماد هستند؛ یک آدمی که اینقدر با معصوم علیه السلام محشور است و این همه روایت نقل کرده و بسا چندین و چند برابر نقل کرده بوده که بسیاری از آنها از بین رفته است، معلوم می‌شود بسیار با امام علیه السلام محشور بوده و بسیار در محضر امام علیه السلام تردد داشته است. آیا ممکن است گفته شود چنین آدمی موثق نیست؟ در حقیقت شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است و پیوسته در محضر ایشان بوده که مدام از ایشان نقل می‌کند. آیا می‌توان چنین حرفی زد که آدم فاسق و آلوده‌ای بوده و در عین حال مرتب نزد امام صادق علیه السلام هم بوده است؟!

نمی‌خواهیم بگوییم هر کسی محضر امام صادق علیه السلام مشرف شده عادل است؛ اما اینکه کسی این همه اخبار (حالا نمی‌گوییم صحیح و نمی‌خواهیم سند را بحث کنیم) و روایات معقول و قابل قبولی را نقل کرده است آیا می‌توان گفت این آدم نابابی بوده است؟ به نظر می‌آید این قرینه می‌تواند قرینه مهمی باشد و بالاخره این فرد مورد اعتماد امام علیه السلام بوده که اینقدر محضر حضرت مشرف شده است.

علی ایها الحال یا آقایان مجموعه نکاتی که بحث شد را مبنا قرار دادند و قائل شدند این روایت «مقبول» است خب بعضی از این خدشه‌ها را نتوانستند جواب بدهند و از آن طرف هم نتوانستند از حدیث بگذرند و قائل شده‌اند مقبوله است؛ یا اینکه «مقبوله» به این معنا است که این خدشه‌هایی که وارد شده که ما جواب دادیم و قبول کردیم، می‌تواند در طراز «موثقه» به حساب آید و بسا چنانکه اشاره کردیم مجموعه این نکات و نکاتی که در بحث دیگری راجع به عمر بن حنظله گفتیم را کنار هم بگذاریم بسا بتوانیم عمر بن حنظله را «ثقه» قلمداد کنیم؛ چنانکه بعضی‌ها توثیق کردند و احیاناً همه روایات او را نیز دست کم موثقه قلمداد کنیم پس مشکل سندی را بتوانیم حل کنیم.

ب) بررسی دلالی حدیث

اما به لحاظ دلالتی هم بسیار حدیث شفاف است. بعضی احتمالات در مقام تفسیر حدیث وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم ولی به نظر ما بسیار بسیار دلالت آن واضح است.

یک نکات و خدشه‌هایی گفته شده است ولی قابل جواب دادن است. تعبیر این است «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَاعَبْدَ اللَّهِ (ع) عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقُضَاةِ أَوْ يَحِلُّ ذَلِكَ» «قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ»

به «سلطان» یا به «قاضی» تحاکم کنند یعنی چه؟ به «قاضی» مراجعه کنند از آن جهت است که قاضی است. اگر به «سلطان» مراجعه کنند یعنی چه؟ به آن جهت است که سلطنت دست او می‌باشد نه از آن جهت که فقط قاضی است. بعضی گفته‌اند این بیان معصوم سلام الله علیه «إِنْ جَعَلْتَهُ عَلَيْكَ حَاكِمًا» یعنی «قاضیاً». خیلی‌ها بر این اصرار دارند که این یعنی فقط و فقط مقام قضاء برای فقیه اثبات می‌شود. می‌گوییم سوال این است «إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقُضَاةِ» مراجعه به سلطان جایز است یا نه؟ که فرمودند به سلطان طاغوت جایز نیست؛ باید به سلطانی که ما می‌گوییم مراجعه کنید. «جعلته علیکم حاکماً» را چرا به «قاضیاً» حمل می‌کنید با این وجود که ظهور بیشتری در «سلطاناً» دارد و با توجه به اینکه در سوال نیز «سلطان» آمده و قابل حمل بر آن است و حاکم اعم از قاضی است. پس بیشتر می‌توان گفت که این بحث «حکومت» است. پس یک نکته اینکه ما تعبیری اینجا داریم که «فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقُضَاةِ».

نکته دوم اینکه نباید به طاغوت مراجعه شود و حتی اگر حق به جانب این فرد نیز باشد و به نفع او حقاً قضاوت کند باز هم فایده ندارد زیرا این خلاف صریح قرآن است. در قرآن کریم آمده است «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» باید به طاغوت کفر ورزند. این خلاف است و چون خلاف است، با قضاوت او مالکیت متخاصمین احیاء نمی‌شود و مالکیت او به رسمیت شناخته نمی‌شود.

اما متقابلاً می‌پرسد «فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ» امام فرمودند «قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا» اینجا می‌گوییم فقط «راوی» است او صرف اینکه شخص روای حدیث باشد کفایت می‌کند؟ اگر چه در جاهایی که «راوی» تلقی می‌شود به معنای این است که در حدیث صاحب نظر است نه اینکه عوامی است که فقط نقل می‌کند؛ ولی تعبیر بالاتر از این است که «وَوَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا» در حلال و حرام ما نظر داشته باشد یعنی صاحب نظر باشد، درک آن را داشته باشد «وَوَعَرَفَ أَحْكَامَنَا» احکام ما را بشناسد یعنی صاحب نظر باشد، فقیه باشد «فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا» به چنین کسی به عنوان حکم رضایت بدهید «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» برای اینکه ما او را حاکم قرار دادیم.

گرچه	سوال	در	مورد	قضاوت	است	اما	گفتیم:
۱-	سخن از این	است که	به سلطان و	به قاضی	مراجعه	می‌شود	

۲- آیا می‌توان گفت در حکومت جور «قاضی» از «حاکم» جدا است؟ اصلاً حجیت و مشروعیت و نفوذ حکم قاضی به چیست؟ آیا به این است که این آقا آدم با سواد است؟ نخیر! این شخص قاضی است چون از قبل حاکم قضاوت می‌کند. اصلاً امر قضا یک امر مردمی و کاسبی و... نیست که هر کسی دل‌خواهی برود دکانی باز کند (در صورتی که حتی کسی حق ندارد بدون اذن حاکم دکان هم باز کند. کشور حساب و کتاب دارد).

«جعلته حاکماً» اگر حاکم منظور است که خیلی روشن است؛ اگر قاضی منظور باشد خب این قاضی از قبل حاکم تعیین شده و امام صادق علیه السلام به عنوان حاکم او را جعل به قضاوت کرد. جعل قاضی به حکم معصوم علیه السلام می‌تواند اتفاق بیفتد و می‌گوید من جعل قاضی کردم. اگر بگوییم «حاکماً» یعنی همان «قاضیاً» اما جعل به حاکمیت نکردم و او به جعل ما وابسته نیست آیا می‌توان اینگونه گفت؟ وقتی شئون مادون حکومت را که از مناصب حاکم است و مورد توجه معصوم علیه السلام قرار می‌گیرد آیا نمی‌توان این نتیجه را گرفت که با توجه به پیوند «قضاء» با «حکومت» که اصلاً تفکیک‌پذیر نیست این می‌تواند به این معنا باشد که جعل باید از قبل معصوم باشد؛ راجع به حاکم هم همینطور است و بالاخره مهمتر از همه اصل مطلب این است که می‌گوییم حاکم یعنی «سلطان»؛ چه کسی گفته حاکم یعنی قاضی فقط؟ نخیر! به قرینه

مراجعه به سلطان و نهی از مراجعه به سلطان اینجا هم می‌گوییم امام علیه السلام «حاکم» یعنی ولیّ امر منسوب می‌فرماید؛ بعد هم امام علیه السلام برای دوره [او عصر زمان] خودش نصب نمی‌کند بلکه شرایط حاکم را بیان می‌کنند و می‌گویند به حاکم طاغوت مراجعه نکنید، من حاکم سالم را نصب می‌کنم؛ بعد هم با این غلظت و شدت از حکمی که فرد معصوم از قبل معصوم انجام خواهد داد پشتیبانی می‌کند که حکم او حکم ما است، حکم ما حکم خدا است، رد او رد ما است، رد ما رد خدا است. خب با این غلظت و شدت طبعاً در یک نگاه می‌توان گفت که نسبت به آن شأنیت مهم و شأنیت اصلی و اساسی که حکومت است چنین تأکیداتی می‌شود. ایرادی ندارد نسبت به قضا و احکام قضاییه هم همین تأکیدات بشود اما به هر حال با تقریر قبلی می‌توان گفت که همین هم متوجه حاکم هم می‌تواند باشد.

جمع‌بندی

در کل می‌توان گفت وجوب اطاعت از فقیه را روایت امام علیه السلام بیان فرمودند و اگر وجوب اطاعت از فقیه اثبات شود التزام و احتکام دیگران به اوامر ولیّ فقیه هم اثبات شده است و باید دیگران هم اطاعت کنند. پس ولیّ فقیه به حکم معصوم علیه السلام ولیّ است، حاکم است و منصوب از قبل امام صادق علیه السلام است و به صورت قضیه حقیقیه خارجی می‌باشد. اگر کسی پیدا شد که این شرایطی که امام علیه السلام فرمودند را داشت او از قبل معصوم علیه السلام دارای حق حکومت است. این روایت کاملاً می‌تواند بر این مدعی دلالت داشته باشد و از یک وضوح و ظهور فوق‌العاده‌ای هم برخوردار است.

نکات دیگری هم می‌توان ذیل حدیث مطرح کرد ولی به همین مقدار قناعت می‌کنیم و انشاءالله کفایت هم می‌کند.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته